

دروس معرفت نفس

علامه حسن زاده آملی

درس چهارم

به عقیدت سوفسطائیان و به برخی از ادله آنان در پیرامون عقیدتشان آشنا شدیم و دانستیم که آنان منکر حقیقت و واقعیت‌اند و مدعی‌اند که هیچ اصل ثابت علمی وجود ندارد و همه حقایق باطل است.

اکنون ببینیم که سوفسطائیان در این عقیدتشان به صواب رفته‌اند یا به خطا؟

از آنان می‌پرسیم این که می‌گویید: اصلاً واقعیتی وجود ندارد و حقیقتی برای اشیا نیست و هیچ اصل ثابت علمی نداریم و همه حقایق باطل است، این قول و حکم شما آیا حق است یا باطل؟ اگر گویند حق است پس حقیقتی و واقعیتی وجود دارد. و اگر گویند باطل است پس به بطلان قول و حکم خودشان اقرار کرده‌اند؛ زیرا واسطه‌ای بین ایجاب و سلب نیست؛ و این حکم عدم واسطه، حکمی اولی و ابده بدیهیات است.

مثلاً اگر کسی بالفرض مدعی شود که هیچ حرف راست در عالم وجود ندارد و هر حرفی که هست دروغ است، از او می‌پرسیم که همین حرف تو راست است یا دروغ است؟ اگر راست است پس هر حرفی که هست دروغ نیست؛ و اگر دروغ است پس به بطلان ادعای خود اعتراف کرده‌ای.

و همین سؤال و تقسیم در حرف‌های دیگرشان که گفته‌اند: برای ادراک راهی جز حواس نیست، و میزان همه چیز انسان است، و ... پیش می‌آید.

وانگهی آن که دریافت که جمیع حقایق باطل است کیست و هویتش چیست و چگونه به این معنی پی برده است که هیچ حقیقتی وجود ندارد؟ آیا آن دریابنده حقیقت دارد یا ندارد؟ اگر دارد پس حقیقتی وجود دارد، و اگر خود باطل است، باطل چگونه می‌تواند حکم کند، تا چه رسد به این که حکم آن حق باشد و پذیرفته شود.

آن که سوفسطائیان گفته‌اند برای ادراک راهی جز حواس نیست، اگرچه این سخن تا حدی صحیح است، ولی آیا قوای مدرکه منحصر در این حواس‌اند که گفته‌اید راهی برای ادراک جز

حواس نیست؟ از آنان می‌پرسیم حکم شما به این که برای ادراک راهی جز حواس نیست محسوس است یا غیر محسوس؟ اگر محسوس است به کدام قوه حاسّه ادراک کرده‌اید؟ با این که حکم مذکور نه بسودنی است، و نه بوییدنی و نه چشیدنی و نه دیدنی و نه شنیدنی. و اگر غیر محسوس است باید قوه‌ای غیر از حواس و غیر از جنس آنها باشد تا غیر محسوس را ادراک کند.

پرسشی دیگر پیش می‌آید که اگر حقی نباشد باطل را از کجا می‌توان اعتبار کرد؟ و هم‌چنین اگر حقیقتی نباشد مجاز چگونه صورت می‌بندد، و اگر راست نباشد دروغ یعنی چه، و تا واقع نباشد خلاف واقع را چه معنی بود، و اگر صحیح نبود غلط از کجا پیدا می‌شود، و اگر خوب نباشد بد چه مفهومی دارد؟!

آن‌که سوفسطائی گفته است سوار در کشتی ساحل را متحرک می‌بیند، گوئیم: آری چنین است، قطره باران هم که فرود می‌آید یک خط راست نماید، و انگشت آتش را که با آتش‌گردان می‌گردانند حلقه آتشین نماید؛ ولی هر یک این‌ها را علتی و واقعیتی است که در دروس آینده روشن می‌شود.

این‌که سوفسطائی گفته است: انسان آن‌چه را در خواب می‌بیند شک در حق بودن آن ندارد با این‌که حق نیست، اول باید دانست که خواب چیست و خواب دیدن چگونه است. پس از آن درباره آن‌چه در خواب می‌بینیم رأی دهیم. سوفسطایی خواب را هم بی‌حقیقت و واقعیت می‌داند و بیدار را از خوابیده فرق نمی‌گذارد و آن‌چه در بیداری و خواب دیده می‌شود هر دو در نظر او از حیث باطل و بی‌حقیقت بودن یکسان است.

خواب و خواب‌دیدن در دروس آینده تعریف خواهد شد. اکنون همین‌قدر درباره خواب‌دیدن گوئیم که انسان بسیاری از اندیشه‌ها و پندارها و خواسته‌های بیداریش را در خواب می‌بیند؛ ولی هر خوابی که می‌بیند بدین‌سان است یا خواب دیدن‌های بی‌سابقه هم دارد که در بیداری به وقوع می‌پیوندد؟ و بسیاری از خواب‌ها اطلاع به نهانی‌ها و اخبار از گذشته‌ها و اعلام به امور آینده است که اصلاً هیچ‌یک از آنها در دل خواب بیننده خطور نمی‌کرد. کم‌تر کسی باشد که برای او در دوران زندگانش کم‌وبیش این‌گونه خواب‌ها پیش نیامده باشد. علاوه این‌که به تنویم

مغناطیسی^۱ بیدار را خواب می‌کنند و در آن حال از وی پرسشهایی شگفت می‌کنند و پاسخ‌هایی درست از وی می‌شنوند. این عمل در این عصر جهان‌گیر شده است و دانشمندان اسلامی و غیراسلامی در این موضوع کتاب‌ها نوشته‌اند و وقایعی که برای ایشان یا برای دیگران از این راه پیش آمده جمع و تألیف کرده‌اند و شاید در دروس ما هم پیش بیاید.

باید از سوفسطایی پرسیم که این خواب‌دیدن‌های مطابق واقع چیست و در عالم خواب، مشاهده‌کردن وقایع آینده و آن‌چنان که در خواب مشاهده شد در بیداری پدید می‌آید، چگونه است؟ این همه حقیقت را چگونه می‌شود باطل دانست؟!

سؤال دیگر از سوفسطایی پیش می‌آید که شما یک‌جا گفتید راهی برای ادراک جز حواس نیست، و در جای دیگر گفتید انسان آن‌چه را در خواب می‌بیند شک در حق بودن آن ندارد با این‌که حق نیست. پس از این حرف دوم، خودتان اعتراف کرده‌اید که راهی برای ادراک جز حواس هست زیرا که این حواس همه در حالت خواب از کار خود دست کشیده‌اند و تعطیل کرده‌اند. پس باید بغیر از حواس ظاهر به قوای دیگر نیز تصدیق داشته باشید. از شما می‌پرسیم که چگونه بدان‌ها راه برده‌اید با این‌که حقیقتی و اصل ثابت علمی ندارید. و شاید کسانی باشند که با اصول ثابت علمی، عالمی غیر از این عالم محسوس و مشهود ثابت کنند و خواب را دری و راهی بدان عالم بدانند و شاید ما نیز در دروس آینده همین مطلب را بخوبی با دلیل و برهان ثابت کنیم و از جان و دل آن را بپذیریم.

آن‌که سوفسطایی گفته است: یک بیننده چیزی را از دور کوچک می‌بیند و همان چیز را از نزدیک بزرگ، گوئیم صحیح است ولی دلیل بر عدم واقعیت و حقیقت آن چیز نیست؛ و علت بزرگ و کوچک دیدن یک چیز از نزدیک و دور در بحث ابصار و شرایط آن روشن می‌شود؛ و هم‌چنین مثال دیگرشان در تلخ و شیرین بودن حلوا در دو حال تندرستی و تب‌داشتن.

آن‌که گورگیاس از مقدمات سفسطی خود نتیجه گرفته است که میان وجود و عدم فرقی نیست پس وجود نیست، پاسخ آن به تفصیل بعد از بیان نحوه ادراک عدم که به طفیل وجود است و

^۱ Hypnotisme؛ هیپنوتیزم یا خواب‌گری؛ [واژه مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی حوزه پزشکی؛ «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۵». «فرهنگستان زبان و ادب فارسی». ص: ۱۱۱. به آن خواب مصنوعی و خواب مغناطیسی نیز گفته می‌شود. و استاد نام تنویم مغناطیسی گذاشتند.

بعد از دانستن اقسام حمل اولی ذاتی و شایع صناعی دانسته می‌شود، تا معلوم شود که قضیه عدم عدم است به حمل اولی ذاتی صحیح است نه به حمل شایع صناعی. و نیز آن‌که گورگیاس گفته است: «فرضاً وجود موجود باشد قابل شناختن نیست»، گوییم حقاً وجود موجود است و نحوه شناختن آن و معرفتش از شخصی به شخص دیگر بعداً معلوم خواهد شد.

آن‌که پروتاگورس گفته است: «میزان همه چیز انسان است»، گوییم این جمله سخن بسیار بلند است نه بدان معنایی که وی پنداشته است؛ و ما در پیرامون این جمله نتیجه‌های بسیار خوبی خواهیم گرفت. اینک این درس را با ترجمه چند سطر از گفتار ابن سینا خاتمه می‌دهیم: ابن سینا در شفا گوید:

«از سوفسطایی می‌پرسیم که درباره انکار خودتان چه می‌گویید؟ آیا می‌دانید که انکار شما حق است، یا باطل است یا شکّید؟ اگر از روی علم خودشان به یکی از این امور سه‌گانه حکم کرده‌اند پس به حقیقت اعتقادی اعتراف کرده‌اند خواه این‌که این اعتقاد، اعتقاد حقیقت قولشان به انکار قول حق باشد، یا اعتقاد بطلان آن یا اعتقاد شکّ در آن، پس انکارشان حق را مطلقاً ساقط است.

و اگر بگویند ما شک داریم، به آنان گفته می‌شود که آیا می‌دانید شک دارید یا به شک خودتان انکار دارید، و آیا از گفتارها به چیز معینی علم دارید؟ پس اگر اعتراف کردند که شکّ‌اند یا منکرند و به شیء معینی از اشیاء عالمند، پس به علمی و حقیقتی اعتراف دارند.

و اگر گفتند: ما ابداً چیزی را نمی‌فهمیم و نمی‌فهمیم که نمی‌فهمیم، و در همه چیزها حتی در وجود و عدم خودمان شکّ خودمان نیز شکّیم و همه اشیاء را انکار داریم حتی انکار به آن‌ها را نیز انکار داریم، شاید از روی عناد زبان‌شان بدین حرف‌ها گویا است؛ پس احتجاج با ایشان ساقط است و امید راه جستن از ایشان نیست.

پس چاره ایشان جز این نیست که ایشان را تکلیف به دخول نار کرد زیرا که نار و لانار نزدشان یکی است و ایشان را کتک زد زیرا که الم و لالم برایشان یکی است.^۲

پایان سخن ابن سینا. ما سخن سوفسطائی را از این روی در سرآغاز کار آورده‌ایم که اگر حقیقتی وجود نداشته باشد کوشش ما در فرآوردن دانش بیهوده خواهد بود؛ زیرا هیچ چیز بنابراین عقیدت واقعیت ندارد تا نام دانش را بر آن بگذاریم و باید روان دانا و نادان یکسان باشد؛ بلکه باید نادان برتر باشد زیرا که دانا رنج بیهوده کشیده است و جز پندارهای بی حقیقت چیزی به دست نیاورده است. و بنابر عقیدت سوفسطایی سعادت مفهومی بی اساس است و جوان مردی و فضل و شرف و خلاصه همه کمالات غلط اندر غلط است؛ و همه هیچ‌اند و به سوی آن‌ها رفتن باد پیمودن است، و هوای آن‌ها داشتن آب در هاون سودن.

چون این عقیدت خرسنگی^۳ فراروی سفر علمی ما بود ناچار شدیم که نخست آن را با پتک منطق و دلیل بکویم تا بتوانیم دار وجود را که یکپارچه حقیقت است با چشم حق بین بنگریم. ناگفته نماند که صاحبان کتب ملل و نحل سوفسطاییان را سه فرقه دانسته‌اند؛ چنان‌که ابن حزم اندلسی در فصل گفته است که «ایشان سه صنف‌اند: صنفی همه حقایق را نفی کرده‌اند، و صنفی در آن‌ها شک کرده‌اند، و صنفی گفته‌اند که آن‌ها در نزد کسی که حق پنداشت حق است و کسی که باطل انگاشت باطل است.»

و ما از تعرض به اقوال یک‌یک ایشان و رد آن‌ها خودداری کرده‌ایم که آنچه در این باره آورده‌ایم در دانستن آرای‌شان و رد آن‌ها برای منصف کفایت است.

آورده‌اند که طفلی از صالح بن عبد القدوس که یکی از بزرگان سوفسطایی بود بمرد. ابوهدیل علف معتزلی به اتفاق ابراهیم معروف به نظام که در آن وقت خردسال بود به تسلیت و تعزیت او رفتند. ابوهدیل به صالح گفت: «مردم که در نظر تو به مثبت نباتات می‌باشند اندوه بخود راه‌دادن وجهی ندارد». صالح گفت: «دلم از آن می‌سوزد که این طفل مُرد و کتاب شکوک را نخواهد». گفت: «کتاب شکوک چیست؟» گفت: «کتابی است نوشته‌ام، هرکس بخواند شک

^۲ الهیات شفاء، فصل ۸ مقاله اولی، ص ۴۲، چاپ سنگی؛ اسفار صدر المتألهین، ج ۱، چاپ دوم، ص ۹۰ و ص ۲۰، ج ۱، چاپ اول، فصل اول، منهج ثانی مرحله اولی

^۳ سنگ برزگ و ناتراشیده و ناهمواره [لغت‌نامه دهخدا]

می‌کند در آنچه بوده است؛ به حدّی که توهم می‌کند که نبوده است و چیزی که نبوده است گمان می‌کند کأنه موجود است». ابراهیم گفت: «هم‌چو فرض کن که طفلت نمرده است اگرچه مرده، و فرض کن کتاب را خوانده اگر چه نخوانده». صالح ساکت شد و نتوانست جوابی دهد.